

قرآن و تاریخ

هفتمین پرسش که از نسبت مطالعات تاریخی و قرآن می پرسد از این قرار است: از دید شما پژوهشهای تاریخی چه جایگاهی در درک ما از محتوای قرآن می توانند داشته باشند؟ آیا شما اصلاً نگاه تاریخی و تحقیقی به متن قرآن دارید؟ اگر آری، چه تبیینی در مورد پدیده تغییر در تاریخ از نگاه قرآن دارید؟

این پرسش فرصتی ایجاد می کند برای گسترش بحث در باره تغییر که در پاسخ به پرسش ششم، بدان پرداختیم. قرآن، تاریخ را به دو گونه توضیح می دهد: تاریخ روابط قوا که عرضی اند و تاریخ روابط آزاد از قدرت (زور) که ذاتی حیثیتند. بر این مبناست که قرآن تاریخ را فراگردی باز معرفی می کند که یک جهت ندارد و بدین سبب انسان را به بعثت دائمی برای تغییر سرنوشت خود، یعنی تلاش و حرکت برای بازیابی استقلال و آزادی خود و هموعاش دعوت می کند. در قرآن، جوامع انسانی می توانند فرجهای گوناگون داشته باشند. روند تاریخ بسته به سمت و سوی روابط و مناسباتی دارد که نیروهای محرکه جامعه ها در میان خود، میان خود و جوامع دیگر، و میان خود و دیگر جانداران و محیط زیست پدید می آورند؛ اگر به سمت روابط قدرت معطوف شوند یک فرجام و اگر به سمت روابط آزاد، فرجامی دیگر می یابند. اما این پاسخی فشرده است که نیاز به تبیین دارد. از این رو، در آغاز، به تبیین تاریخ در اندیشه غرب می پردازیم و از این رهگذر به بحث قرآن باز خواهیم گشت.

اول: تاریخ به روایت فلسفه غرب

۱. در دوران متأخر تاریخ، هگل، مارکس و انگلس و آگوست کنت و ماکس وبر، صاحب نظرانی هستند که نخست قالبی ذهنی ساخته اند و آنگاه تاریخ را در این قالب ریخته اند. از دید اینان، تاریخ، عبور از دورانی به دورانی دیگر فهمیده می شود:

۱/۱. هگل قالب دیالکتیک را ساخت و، بدان، میان آفریدگار و آفریده رابطه برقرار کرد: خدا در هستی متعین که خود آفریده است از خود بیگانه می شود. از دید وی، دوران از خودبیگانگی ایده که به شیوه ای دیالکتیکی انجام می گیرد به دوران تحقق «ایده سردمی» سراز می کند.

۱/۲. از دید مارکس و انگلس، انسانها نخست در جامعه بی طبقه اولیه می زیسته اند. در جریان تکامل، رو به تضادمندی آورده و دارای طبقات با منافع متضاد گشته اند. جامعه طبقاتی مراحل شبانی و کشاورزی را در نوردیده و به دوران سرمایه داری رسیده و در آن، دو طبقه بورژوازی و کارگر پدید آمده اند. در کنارشان، طبقه خرده بورژوازی است. از این دید، جریان رشد سرمایه داری تا انقلاب ادامه می یابد: جامعه بورژوازی که جانشین جامعه فئودالی می شود، بنوبه خود، بر اثر رشد طبقه کارگر، دچار انقلاب می شود و دیکتاتوری پرولتاریا استقرار پیدا می کند. با استقرار این دیکتاتوری، تضاد اجتماعی از میان بر می خیزد. از این پس، تحول دیگر دیالکتیک نیست و خطی هست. خطی است، چرا که دیکتاتوری پرولتاریا تضاد را از میان بر می دارد و، به خط مستقیم، جامعه انسانی را به جامعه کمونیستی واپسین رهبری می کند. در آن جامعه است که انسان جامع و کامل تحقق پیدا می کند. در طول این فراگرد، رابطه تولیدی (تضاد نیروی تولیدی با رابطه تولیدی) نقش جبار را بازی می کند.

این دو نظر، در یک جا با هم متفاوتند: در نظر هگل، این اراده خداوند است که در تقلا باز یافتن خویشینی است که در عالم فعلیت جسته است ولی در نظر مارکس و انگلس، این ارابه تاریخ است که انسان از خود بیگانه را، به جبر، به سوی جامعه ای می برد که در آن، انسان خویشین را در جامعیت و کمال باز می یابد. بدین ترتیب که اگرچه تغییر نخستین از رابطه آزاد به رابطه قواست، اما از آن پس، تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، جامعه در روابط قوا است و در محدوده این روابط است که شکل بندیهای اجتماعی جانشین یکدیگر می شوند. تغییر نهائی که آزاد شدن از روابط قوا است، با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا انجام می گیرد. (۱)

۲. دیدگاه دوم به آگوست کنت و ماکس وبر بر می گردد. بنا بر نظر اینان تاریخ مراحل دارد:

۲/۱. به نظر آگوست کنت، دوره اول تاریخ، دوره دینی است. دوره دوم دوره فلسفه متافیزیک است. وی این دو دوره را منفی می خواند چون علم حاکم نبوده است. دوره سوم، دوره علم و از این رو، مثبت است. (۲)

۲/۲. ماکس وبر، همانند نخله تاریخ آلمان، تاریخ را هدفمند می داند. با وجود این که جبر مطلق تاریخ را نمی پذیرد، جریان تاریخ را تغییر از جامعه های ناعقلانی به جامعه های عقلانی می داند. جامعه ها از مرحله ناعقلانی به مرحله سنتی و از آن به جامعه عقلانی تحول می کنند. وی برای انسانها، از رهگذر «عمل اجتماعی» آنها نقش قائل است. با آنکه بر خلاف مارکس، به باور (روبنا) نقش عامل تحول را می دهد، ولی این عامل را جبار علی الاطلاق نمی داند. (۳)

بدین قرار، در نظر مارکس و انگلس، نخست زیر بنا (روابط تولیدی = رابطه سرمایه دار و کارگر با سرمایه) تغییر می کند و به تبع آن، رو بنا (باورها و ...) تغییر می کند. اما ماکس وبر بر اینست که نخست باور است که تغییر می کند. چنانکه کاتولیسیم از آنجا که با سرمایه داری سازگاری نداشت، پروتستانتیسم (و بیشتر کالوینیسم) پیدا شد و بسان یک انفجار، بن بست را گشود و پیدایش سرمایه داری عقلانی (عقلانیت هدفمند) را ممکن کرد. (۴)

فرجام این فراگرد، دموکراسی لیبرال است. نظر ماکس وبر در باره سیر تحول، در دورانی که، در جامعه ها، رابطه ها، رابطه های قوا هستند، با نظر مارکس، هر چند در چند و چون تغییر متفاوت است اما در اصل تغییر همخوانی دارد: جامعه دارای دولت حقوقمدار، و انسانهای دارای حقوق طبیعی، همچنان در رابطه قوا می مانند اما این بار، سلطه یکی بر دیگری، همانند سلطه فرهمندان خاص دوران باور غیر عقلانی و یا سلطه سنتی مبتنی بر «تقدس سنت» نیست، بلکه عقلانی است. عقلانی است زیرا مبنای آن باور به هنجارهای شکل گرفته

در بیرون افراد و بر قانونی بودن عمل مسلط ها استوار است. (۵) وقتی «عمل اجتماعی»، عقلانی و هدفمند شد، بتدریج رابطه با دین قطع و با دانش و فن برقرار می شود.

در نظر ماکس وبر و مارکس و انگلس و اگوست کنت، جریان تغییر یکی است و در این جریان است که در دوران سرمایه داری، روابط قوانین می شود (از دید مارکس و انگلس) و یا عقلانی می شود (از دید ماکس وبر) و معرفت دینی تابع معرفت علمی می شود (از دید اگوست کنت و ماکس وبر و پزیتویستها) و از میان می رود (از دید مارکس و انگلس).

دانستی است که اوائل قرن بیستم، دوره جبرگرایی ها بود: داروین جبر زیست شناسانه، و مارکس جبر اقتصادی، و دور کیم جبر اجتماعی، و فروید جبر روانشناسانه را پیش کشیدند. (۶) بنا بر این، برای اهل دانش و اندیشه مشکل بود قائل به آزادی انسان و توانایی او به استدلال عقلانی، در مقیاس وسیعی، شوند. با وجود این، ماکس وبر جبرها را مطلق نشمرد و برای انسان آزادی عمل قائل شد. بدین فرار، حتی پزیتویستها که مدعی بودند امور واقع و رابطه هاشان موضوع علم هستند، برای تاریخ قالبی ذهنی ساخته اند و از دید آنها، همین تاریخ ساخته ذهنشان است که جریان دارد. اما از آنجا که جبر بدون جبار نمی شود، هر یک از آنها جباری تراشیده و او را راهبر تاریخ از راهی کرده اند که خود آنها، پیشاپیش، توسط نظریاتشان ترسیم کرده اند. اما نه پیش از این نظریه سازها و نه بعد از آنها، تاریخ به راه هائی که آنها ترسیم کرده بودند، نرفت. در حقیقت، آنها از واقعیتی که انسانها و جامعه هاشان بودند نپرسیدند که چگونه تحول کرده اند بلکه تغییر دلخواه خود را به تاریخ نسبت دادند.

نقد فلسفه های تاریخ که غریبان ساخته اند:

۱. از هگل تا وبر، مرکز عالم، و قلب تاریخ، اروپا است. وبر که بر مارکس اشکال وارد می کند که چرا «روابط تولیدی» را محور و فعال مایشاء گردانده است، خودش، از سوی دیگر، به محور سازی مشغول است. او «باور» را محور و بدان همان نقش را داده است که مارکس به روابط تولید می دهد (۷) در حقیقت، اصل راهنما، همواره ثنویت تک محور بوده است. در نتیجه همین تک بینی ها، نظر سازان از عوامل دیگر غفلت کرده اند.

۲. گرچه ماکس وبر به نظر دور کیم در باره «امر اجتماعی» وقعی ننهاده است، اما خود او نیز غافل است زیرا در اول، کارش نظر سازی است و سپس تاریخ را در آن قالبی می ریزد که در نظر دارد. همین انتقاد به هگل و مارکس و انگلس نیز وارد است. هگل نیستی مجرد را با هستی مجرد برابر نشانند تا با عبور دادن هستی در نیستی، پیدایش هستی متعین را توضیح دهد و توجیه کند. حال آنکه، به قول سارتر، هستی هست و نیستی نیست (۸) و این دو را بر چه پایه عقلی می توان برابر تلقی کرد! کار هگل غفلت از نیست بودن نیستی نیست، کار او هستی بخشیدن بدان است. انگلس «ماتریالیسم تاریخی» را ساخت. اما بعد، تاریخ دانان و اهل نظر امرهای واقع را موضوع ارزیابی کردند و دانستند که انگلس هر جا «امر واقع» کم آورده، جعل کرده و امرهای واقع را دستکاری کرده تا با قالب ساختگی اش جور شود. (۹)

۳. هیچیک از نظریه سازان توضیح نمی دهند چگونه از ناعقلانی به عقلانی و از قدرت به آزادی می توان تحول کرد؟ خدای هگل هستی بالقوه ایست که نیازمند به خلق هستی متعین و از خود بیگانه شدن در این هستی و تقلا برای بازیافتن خویش بمنابته هستی بالفعل است. «آیده» او، از این جامعه به آن جامعه راه می پیماید و سرانجام در اروپا، وطن می گزیند. زیرا تنها جامعه اروپائی است که درخور توطن است! (۱۰) مارکس و انگلس نمی توانند و توضیح نمی دهند که اگر تضاد ذاتی هر پدیده است، جامعه کمونیستی اولیه چرا بدون تضاد بود و جامعه کمونیستی متعالی چرا از تضاد خالی می شود و چگونه است که رابطه قوا در جامعه طبقاتی، به سحر دیالکتیک به رابطه آزاد بدل می شود و قدرت جای خود را به آزادی می سپارد؟ (۱۱) ماکس وبر نیز توضیح نمی دهد که وقتی برابر نظر او، بنا بر سلطه است، رابطه مسلط - زیر سلطه چگونه می تواند به نوعی از رابطه بدل شود که برای دو طرف، قانونی و مشروع و ترجمان حقوق بگردد؟ ۴. افزون بر این، قدرت فرآورده رابطه قوا، و بنا بر این، حاصل تخریب است. هرگاه رابطه ای جز رابطه قوا نبود، انباشت و برانگیزی به مرگ و ویرانی کامل می انجامید. چنانکه جامعه هائی بوده اند که در آنها رابطه های قوا سلطان وار جانشین رابطه های آزاد گشته اند و آنها به وادی مرگ ره برده اند.

در حقیقت، دو امر در فلسفه های تاریخ بی پاسخ می مانند: یکی غفلت از وجود رابطه های آزاد و دیگری سرانجامهائی که این فیلسوفها برای رابطه های قوا قائل شده اند، یعنی مرگ را زندگی، آنهم زندگی متعالی دیده اند! گرچه دیرتر دانستند که دیالکتیک تضاد نیز نه به جامعه آرمانی که به فاجعه می انجامد (۱۲) و رشد دیوان سالاری (بوروکراسی مدرن) که خاص جامعه عقلانی هدفمند است به باور ماکس وبر است، فرجامی ناخوشایند می یابد. (۱۳) زیرا انسان را تنها و در برابر قدرت بی یار و یاور می کند.

۵. در اروپا نیز، تاریخ همان سمت و سو را نیافت که نظریه سازهای فوق بدان می دادند. با این وجود، مارکس به استناد نامه یک پزشک که از راه شمال افریقا به آسیا سفر کرده بود، نظریه «شیوه تولید آسیائی» را پرداخت. این جامعه ها را دارای سامانه ای ایستا شمرد و استعمار را عاملی مترقی دانست، چرا که موجب پویا شدن نظام های اجتماعی این جامعه ها می شود. (۱۴) ویتفولگ کتابی قطور به «شیوه تولید آسیائی» اختصاص داد و، بنا بر رویه، امرهای واقع فراوانی را که با نظریه اش نمی ساختند دستکاری کرد تا با آن سازگار شوند (۱۵). در حقیقت، هیچیک از نظر سازان، اثر رابطه جامعه ها با یکدیگر بر نوع تحول هر یک از آنها را نمی بینند. به این غفلت بس تعیین کننده باز می پردازم.

۶. نتیجه غفلت از رابطه جامعه ها با یکدیگر و «اروپا محوری» آنها، یعنی تبعیضی که به سود اروپا قائل می شوند، توجیه هائی می شود که بسا ناقص نظریه ها هستند:

• باید قبل از هر چیز پرسید: هرگاه تحول، درونی است و هر نظام اجتماعی را محرک درونی آن متحول می کند، از چه رو، حتی در اروپا، همه جامعه ها، همزمان و هماهنگ رشد نکرده اند؟

• جامعه های دیگری که ویژگی های اروپا را نداشته اند، مانند ژاپن، چگونه صاحب مناسبات سرمایه داری شده اند و می شوند؟

• هرگاه حضور «آیده» در غرب، آن سان که هگل گمان برده است، سلطه غرب را بر بقیت جهان توجیه می کند و به غرب اجازه می دهد با زیر سلطه ها رفتارهای جنایتکارانه کنند، پس با قدرت (= زور) یکی است. این آیده زورمحور کجا می تواند به سیر جدالی خود تا «آیده متعالی» ادامه دهد. افزون بر این،

۷. «اروپا محوری»، این نظریه های تاریخی را از ویژگی جهان شمولی محروم می کند. توضیح این که صاحب نظر را مجبور به یکی از دو کار می کند:

● الگوی تحول تمامی جامعه‌ها، یکی و همان الگوی تحول جامعه اروپائی مورد نظر است. نظر مارکس این بود و در بالا یادآور شدم او برای جامعه‌های آسیائی، نظریه «شیوه تولید آسیائی» را ساخت. غافل از این که اولاً، جامعه‌ها دارای تاریخهای هستند که یک جریان را طی نمی‌کنند و ثانیاً، هرگاه استعمار لازم باشد تا «سامانه اجتماعی ایستا» به سامانه اجتماعی پویا بدل شود، پس تضاد درونی و ذاتی جامعه‌ها، به زعم مارکس، عامل جبار نیست و ثالثاً، استعمار، به معنای جریان نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط است و، این جریان، همانطور که تاریخ شهادت می‌دهد، هم تحول جامعه‌های استعمار زده را به تأخیر انداخت و هم «شیوه رشدی» را به آنها تحمیل کرد که آنها را همچنان صادرکننده نیروهای محرکه نگاه داشته است.

نظر مارکس و بر نیز درخور همین نقد هست.
● جامعه‌ها تاریخهای خود را دارند. قبول این نظر، تن دادن به جهان شمول نبودن اینگونه «فلسفه تاریخ» است. غرب امروز، چندگانگی فرهنگ‌ها را پذیرفته است.

۸. نه تنها نظریه‌های این نظر سازان جهان شمول نشدند، بلکه در جامعه‌هایی نیز که فراگرد تحولات اجتماعی و اقتصادی می‌باید نظریه‌ها را تصدیق می‌کرد، آنها را تکذیب کرده است: نه آرمان هگل در غرب تحقق یافت و نه انقلاب پرولتری، بنا بر نظر مارکس، در انگلستان روی داد و نه عقلانیت هدفمند و بر در غرب متحقق شد. غرب امروز در بن بست فکری است و «عقلانیت هدفمندش» زندگان بر روی زمین را با خطر مرگ روبرو کرده است.

۹. طرفه این که نظر مارکس، بیش از هفتاد سال اندیشه راهنما برای بخشی از جهان شد که بنا بر همان نظر، زمینه عینی انقلاب پرولتری در آن، وجود نداشت. یعنی بر خلاف نظر او، این «روینا» بود که به صورت، و نه به واقع، نقش عامل جبار تحول را ایفا کرد. و نیز، تحول بین دینی در اروپا، تحول از بیان قدرت به بیان آزادی نبود. بلکه تحول به بیان قدرتی بود که به زعم واکس و بر، راه را برای استقرار روابط قوایی گشود که سرمایه داری نام گرفت. ژاک آتالی که در نقد و بر می‌گوید او برخطاست چرا که سرمایه داری ابداع «ملت یهود» است، خود بر اینست که دو سوم تولید در جهان امروز، تخریبی است. (۱۶) یعنی بسا برای اولین بار در تاریخ حیات انسان بر روی زمین، میزان تخریب از میزان سازندگی پیشی گرفته است. بسا غرب، در اثر رنسانس، آماده بازیافت بیان آزادی بوده است اما نخست پروتستانیسیم و سپس انواع ایدئولوژیهای مدرن، بیانهای قدرتی شدند که بیراهه‌های دیگری را بر روی غربیان گشودند.

۱۰. تمامی جنبش‌های مردمی تاریخ که به دست مردمان این و آن جامعه رخ داده اند برای مطالبه حقوق و برقراری میزان عدالت بوده است. تاریخ هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که مردم آن به خاطر گستردن بساط ستم جنبش کرده باشند. این واقعیت حاکی از اینست که هر تغییری که مردم در آن شرکت می‌کنند، در آغاز، معطوف به بازیافت حقوق و آزادی است و اندیشه راهنمای آن، از دید مردم، ترجمان حقوق و آزادی آنها است. اما می‌توان پرسید آیا از خود بیگانه شدن اندیشه راهنمای این جنبشها در بیان قدرت، به چشمان عقول مارکس و انگلس و و بر نیامده است؟ از هگل تا و بر، دو تغییر را به عنوان یک تغییر تبیین کرده اند. چرا این گونه تک بینانه تبیین کرده اند؟ زیرا به جای نظر به امر واقع، ابتدا در ذهن خویش یک محور ساخته اند و آن را هم فعال مایشاء تاریخ کرده اند. بسا اگر آنها خود در انقلاب موفقی شرکت می‌کردند، هر دو تغییر را می‌دیدند.

۱۱. غربی که تنها جای درخور اقامت ایده است (هگل) و غربی که بخشی از جهان نائل شده به دوران سرمایه داری است (مارکس و انگلس) و غرب به مثابه جایی که ساکنانش به مرحله عقلانیت هدفمند رسیده اند (ماکس و بر)، دیدگاه‌هایی هستند که سبب شده اند انسانها عملهای موثر دیگر را از یاد ببرند. این ذهنیتها، عملها و روابط و مناسباتی را از یاد آنها برده اند که با یکدیگر مجموعه‌ای را می‌سازند و تحول را ممکن و جهت و بسا مسیر آن را معین می‌کنند: برای نمونه می‌توان به این جریانات توجه داد؛ جنگ‌های صلیبی که اروپا به راه انداخت، از جمله برای آن بود که جریان طلا از آفریقا به قلمرو اسلامی را به طرف اروپا برگرداند (۱۷)؛ اروپا در دورانی تحول عمومی خود را انجام داد که جمعیت آن در حال افزایش بود و بنابر این، می‌توانست نیروهای محرکه خویش را در تولید بکار گیرد؛ قدرت مسلط جهان آن روز را جنگها و سلطه‌گری، گرفتار انحطاط ساخته و در نتیجه قدرت تهدید کننده‌ای در مرزهای اروپا نبود و اروپا بخشی از جهان را مستعمره کرده بود؛ نیروهای محرکه از مستعمره‌ها و بسا غیر مستعمره‌ها به سویس جریان داشتند؛ جریان اندیشه از قلمرو اسلامی به غرب که انسان‌مداری و فلسفه روشنائی را ببار آورد؛ مساعد شدن آب و هوا با افزایش تولید کشاورزی توأم با پیدایش نظریه «فیزیوکراسی» (تنها فعالیت اقتصادی که ثروت ایجاد می‌کند کشاورزی است)؛ و نیاز کشاورزی رو به رشد به صنعت و پیدایش شهرها و نیاز فعالیتها به دانش و یک دوران صلح نسبی، کشف امریکا و... همه و همه، مجموعه‌ای عوامل بودند که به تحول غرب جهت و مسیری را بخشید که می‌بینیم. امروز هنوز می‌توان پرسید آیا غرب در این جهت، به مسیر خویش ادامه می‌دهد و یا انسان در پی بازیافتن آزادی خویش می‌شود و به یمن بیان آزادی، از بیراهه مرگ به راه زندگی باز می‌آید؟

۱۲. فلسفه‌های تاریخی که ذکرشان رفت جبرگرا هستند. اما جالب اینجاست که در همان حال، مدعی هستند که تحول جامعه‌ها از مرحله‌ای به مرحله دیگر، خودجوش انجام می‌گیرد! اما خودجوش صفت فعالیت و تحول آزاد است. حال آنکه، در رابطه با قدرت، فعالیتها قدرت فرموده اند. در آنچه به نظر مارکس مربوط می‌شود، از فرار، لنین متوجه تناقض شده و اراده‌گرایی را بر نظریه مارکس افزوده است. گرچه افزودن اراده‌گرایی تناقض را رفع می‌کند، اما قدرت را نیز هدف فعالیت سیاسی می‌کند و راه را بر تحول از جامعه طبقاتی به جامعه بی طبقه می‌بندد. تحول خودجوش از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی ساخته ذهن بود و جامعه چنان تحولی را نمی‌کرد و نکرد. چرا سازنده نظر غافل شد که اراده در خدمت قدرت نمی‌تواند نافی قدرت بگردد؟

همین انتقاد به نظر هگل وارد است. جز این که در نظر او، این هسته عقلانی وجود دارد که ایده، ایده آزادی که در هستی متعین از خود بیگانه شده است در تقلاي رها شدن و فعلیت بخشیدن کامل به خویشتن است. این تبیین نوعی توجیه کم‌رنک به امکان دو نوع تغییر است، هر چند بالاخره هگل نمی‌تواند، از قالب دیالکتیک، «ایده سردی» را بیرون آورد.

و جانبداران نظر مارکس و بر برآنند که نظر او بدین خاطر که انسان را صاحب نقش شناخته است و صفت مطلق را از جبر ستانده است، بطور کامل در بند این نقد نمی‌افتد. اما آنها نمی‌توانند توضیح بدهند اراده‌ای که فرآورده عقل قدرتمدار است و، بنا بر این، خودجوش نیست، چگونه می‌تواند راهبر انسان به آزادی گردد؟

۱۳. نظریه‌های تاریخی هگل و مارکس و انگلس و ماکس و بر، نظریه‌هایی نشدند که، به تجربه، نقد و از ظن خالی تر و از علم پرتر شوند. در آنچه به نظرهای هگل و مارکس و انگلس مربوط می‌شود، نقدهایی که از دیالکتیک به عمل آمده اند (۱۸) نه برای قالب کردن دیالکتیک اعتباری باقی گذاشته اند و نه به عنوان روش شناختن تاریخ از آغاز تا پایان، نقشی برایش برجای گذاشته اند.

اما نظر مارکس و بر نیز در جامعه‌های دیگر صدق نکرد. «مرام ترقی» و فرهنگ جهانشمول که غرب برای کشورهای استعمار زده به ارمغان برد، عامل رشد آن جامعه‌ها نگشت و در خود غرب نیز علم جانشین دین نگشت.

۱۴. غفلت از رابطه مسلط - زیر سلطه و پویائی های آن، ناگزیر بوده است چرا که در نظرها که تأمل می کنیم، می بینیم دلیل در خود آنها نیست بلکه نزد سازنده نظر است. زیرا آن عاملی را که صاحب نظر به آن نقش جبار وفعال ما یشاء می بخشد، در واقع، نقشی را که نظر ساز به او می دهد، ندارد. حقیقت این است که بدون غفلت از رابطه مسلط - زیر سلطه، هیچیک از نظریه های تاریخ که بر اصل ثنویت تک محوری ساخته شده اند، قابل ساخته شدن نبوده اند.

لنین به امپریالیسم و نیز مبارزه جامعه های استعمار زده ای که به خود بمثابة یک ملت وجدان می یابند، توجه کرده است. (۱۹) اما از آنجا که نقش محور فعال را به سرمایه داری جهانی می دهد، نقش نظام اجتماعی بسته یا نیمه بسته جامعه ای را نمی بیند که از راه صدور نیروهای محرکه خود، سلطه می پذیرد. و نیز، جنبش اجتماعی و از خود بیگانه شدن آن را نیز نمی بیند. بعضی بر این نظر هستند که با مشاهده دولتی که استالین می ساخت، لنین به این امر پی برده و وصیتنامه ای برای جلوگیری از بیگانه شدن دیکتاتوری پرولتاریا در توتالیترسیم استالینی نوشته است اما بدان توجه نشده است. بعضی دیگر توضیح می دهند وقتی لنین، خود، قدرت را هدف مبارزه گرداند و حزب پیش آهنگ طبقه کارگر را جانشین این طبقه کرد و در اخلاق، مصلحت (کلک زدن به بورژوازی و دموکراسی را هدف مبارزه جلوه دادن و...) را بر حقیقت مقدم و حاکم شناخت، در واقع مبانی عملی و نظری استالینسم را ساخت. وصیت او نمی توانست از استقرار توتالیترسیم جلوگیری کند چنانکه استالین آن را سانسور کرد. افزون بر این، او پویائی های رابطه مسلط - زیر سلطه را نیز ندید:

۱۵. قدرت بی طرف نیست. چنین نیست که اگر «از آن» غرب شد بقیه جهان را برکشد (تصور هگل) و یا اگر «از آن» پرولتاریا شد، بکار بنای جامعه آرمانی آید (تصور مارکس و انگلس) و یا اگر «از آن» سرمایه دار گشت، جهان را جهان ففور و مدار رابطه ها را حقوق بگرداند (برداشت از نظر ماکس وبر). قدرت فرآورده رابطه مسلط - زیر سلطه است و برای تشکیل و استمرار این رابطه هم هفت دسته عوامل دخیلند. به بیان دیگر، این رابطه بیانگر همین عوامل هفتگانه است:

تاریخ روابط قوا آن سان که جریان می یابد:

هر یک از نظریه ها را که به نقدهای بالا، اصلاح کنیم و از یاد نبریم که، در این جهان، تحولات جامعه ها یک فرجام نمی جویند، نظرها به واقعیت، یعنی به تاریخ آن سان که جریان می یابد، نزدیک می شوند: روابط قدرت فرآورده هفت دسته عوامل هستند و نیروهای محرکه در هر جهت که فعال شوند به تاریخ هر جامعه، این یا آن سمت را می دهند.

هفت دسته عوامل که در هر رابطه مسلط - زیر سلطه حضور دارند:

۱. از خود بیگانه شدن موازنه عدمی در دوگانگی ای که، در آن، مسلطی وجود دارد که دائماً نقش فعال دارد و زیر سلطه ای که نقش فعل پذیر را بازی می کند. دقت را که بیشتر کنی می بینی، از لحاظ صادر کردن نیروهای محرکه این زیر سلطه است که نقش فعال را بازی می کند. توضیح این مختصر در مطالعه پویائیهای های رابطه سلطه گر - زیر سلطه در ادامه خواهد آمد. این عامل ایجاب می کند دسته دیگری از عوامل را؛
 ۲. از خود بیگانه شدن دین بمثابة بیان آزادی در بیان قدرتی توجیه گر رابطه مطاع (مسلط) و مطیع (زیر سلطه) و مقدر بودن این رابطه (در این دسته قرار می گیرند دانش و فن و نظر). این دو عوامل ایجاب می کنند و همراهند با؛
 ۳. عاملی به نام دشمن بیگانه که می تواند واقعی باشد یا فرضی. این سه عامل ایجاب می کنند و همراه هستند با؛
 ۴. عامل چهارم که زور عریان (قوای مسلح و دیگر بنیادهای خاص بکار بردن زور). این چهار عامل ایجاب می کنند و همراهند با؛
 ۵. عامل پول. و این پنج عامل ایجاب می کنند و همراه هستند با؛
 ۶. تزویر (دروغ و انواع فریب ها و فریفتاریها و رنگ کردنها و نیرنگ بازیها و...) و این شش دسته عامل ایجاب می کنند و همراه هستند با؛
 ۷. بسط سرطان وار روابط قوا در جامعه های اسیر این نوع رابطه و محدود شدن روزانه روابط آزاد (غفلت انسانها از آزادی و حقوق ذاتی خویش، نشستن تکالیف به جای حقوق، بر قرار شدن انواع تبعیض و اسیر شدن زن در روابط شخصی قدرت (در واقع عامل اتصال تارهای عنکبوت روابط شخصی قدرت، زن می شود) (۲۰) و قشربندی جامعه های در رابطه و شکل گرفتن گروه بندیهای اجتماعی دارای منافع متضاد و، بخصوص، جریان نیروهای محرکه در مجاری که روابط قدرت ایجاد می کنند و تخریب بخش رو به افزایشی از آنها).
- قدرت به هر شکل درآید و هر تغییر شکل که بپذیرد، فرآورده این عوامل است. تنها وقتی آدمی ثنویت تک محوری را اصل راهنما و منطق صوری را روش می کند، این واقعیت بس آشکار را نمی بیند و گمان می برد قدرت خنثی است. و نیز نمی بیند که چون قدرت فرآورده این عوامل است، وسیله و ابزاری در خدمت هیچ انسان و گروه انسانها نمی شود، بلکه فوراً حاکمیت می جوید و مدعی قدرتمنداری را آلت فعل خود می کند.
- تاریخ قدرت، تاریخ پویائی های روابط مسلط - زیر سلطه و تغییرهایی است که این پویائی ها در نظامهای اجتماعی موجود در جامعه های اسیر این نوع رابطه ایجاد می کنند. اما این تاریخ، تنها تاریخ ممکن نیست. کوشش انسانها برای بازیافت استقلال و آزادی و حقوق خویش نیز تاریخ خود را دارد.

دوم - تاریخ به روایت حکیم ابوالقاسم فردوسی

از دید فردوسی که به شاهنامه بنگریم، آن را بیان تاریخ، آن سان که در واقع جریان می یابد، و نه بر اساس قالبهای از پیش طراحی شده ذهنی، می یابیم:

● دورانی که رابطه‌ها رابطه‌های قوا نیستند؛ نه گرما، نه سرما، نه گرسنگی، نه بیماری، نه ... نه پیری وجود دارند. طبیعت سرسبز و انسانها جوان و شاد و بی نیازند. این دوران تاریخی آنگاه که جمشید دم از خدائی می زند به پایان می رسد. دو عامل در این از خود بیگانگی نقش دارند؛ یکی تغییر اصل راهنمای عقل جمشید از موازنه عدمی به ثنویت (من خدا و مردم بردگان مطیع خدا) و دیگری از خود بیگانه شدن دین از بیان آزادی در بیان قدرت (توجه کننده رابطه خداوند - برده) هستند. تغییر رابطه جمشید با جامعه بر محور قدرت، برای بیگانه فرصت ایجاد می کند تا به ایران درآید (عامل سوم). فرمانده نیروی مسلط بر ایران، ضحاک است (عامل چهارم) او جمشید را به بند می کشد، بر ایران شاه می شود و دختران جمشید را همسران خود می گرداند و ستم پیشه می کند (بسط روابط قوا در جامعه - عامل پنجم). تا این جا، حکیم به پنج عامل و دو واقعیت توجه کرده است. دو واقعیت، یکی وجود رابطه‌های آزاد که زندگی جامعه را زندگی در بهشت می گرداند، و دیگری بسط روابط قوا در جامعه و قائمه رابطه‌ها گشتن زور. اما ضحاک دروغ را نیز زبان رسمی قدرت خویش می کند و در جامعه رواج می دهد (عامل ششم). پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک از میان بر می خیزند و پندارها و گفتارها و کردارها همه فریب کاری می شوند (عامل هفتم).

پوئیهای روابط مسلط - زیر سلطه از قلمرو رابطه‌های آزاد می کاهند و بر قلمرو رابطه‌های قوا می افزایند. نماد ویرانگری و مرگ که ناشی از توسعه قلمرو روابط قواست، دو مار می شوند که بر دو شانه ضحاک می رویند. پیشروی مرگ حیات ملی، جنبش کاوه جنبشی می شود برای این که جامعه روابط آزاد را باز یابد و زندگی در آزادی و آبادی را از سر گیرد. بدین قرار، فردوسی نه تنها به این مهم که قدرت بی طرف نیست، توجه دارد بلکه عواملی که قدرت را پدید می آورند و انسانها را برده قدرت می کنند را نیز می شناسد. او نیک می داند که هرگاه جنبش کاوه روی نمی داد، پوئیهای رابطه مسلط - زیر سلطه به حیات جامعه ایرانی پایان می بخشید.

● جنبش کاوه پیروز می شود و فریدون شاه می شود. در شاهنامه، ویژگیهای شاهی که فریدون نام دارد سازگار با ویژگی‌های رهبر نیک پندار و نیک گفتار و نیک کردار در اوستاست. با سلطنت فریدون، از نو، مرزها از میان بر می خیزند. صلح و همبستگی جهان را فرا می گیرد. دوران رشد در آزادی می شود. صلح تداوم دارد تا آن هنگام که فریدون جهان تحت سلطنت خود را به سه قسمت می کند: سلطنت ایران را به ایرج و سلطنت توران را به تور و سلطنت روم را به سلم می دهد. مرزها رابطه قوا پدید می آورند و با مرگ فریدون، میان این سه رابطه قوا بر قرار می شود. از این پس، تاریخ ایران دو جریان است که به موازات یکدیگر، جریان می یابند:

۱. جریان جنبشها برای بازیافت آرمان شهر آزاد و آباد.
۲. رابطه قوا با انیران و در درون ایران که با کرم هفواد نماد تمرکز و تکاثر و انباشت قدرت و سرانجام مرگ آنست.
هر بار که روابط قوا فراگیر می شود و ایران در معرض فنا قرار می گیرد، جنبشها حیات را به ایران باز می آورند؛ وقتی وطن در تمامیت ارضی خود در خطر انکار و تجاوز قرار می گیرد، آرش نماد خیزش ملی برای دفاع از وطن است و هر زمان که عامل تهدید کننده حیات ملی، قدرت خارجی است، رستم نماد برخاستن و راندن دشمن است. و بسیار وقتها استبداد داخلی بمثابه ترجمان روابط قوا با «انیران» است که حیات ملی را به خطر می اندازد. لذا، جنبشهایی از نوع جنبش کاوه روی می دهند و حلقه‌هایی می شوند که زنجیر بهم پیوسته‌ای را تشکیل می دهند که تاریخ استقلال و آزادی است.

کدامیک از این دو جریان، جریان یگانه تاریخ ایران می شود؟ خواست حکیم اینست که ایرانیان کشور به دشمن ندهند و بر آنهاست که جنبش را تا بازیافت آرمان شهر، شهر استقلال و آزادی که در آن نه پیری و نه ... باشد، ادامه دهند. او که قوانین پیدایش و بزرگ شدن و، سرانجام، مرگ قدرت را بدست می دهد و می داند که قدرت خود نمی میرد و تا می تواند می میراند و به خود می خوراند (دومار بر دو شانه ضحاک که غذای روزانه شان مغز دو جوان است)، از ایرانیان می خواهد پهلوان بگردند، بسا رستم و کاوه و آرش بگردند. چرا که اگر مقاومت نباشد و جنبش بخاطر باز یافتن استقلال و آزادی فردی و جمعی نباشد، بسا مرگ قدرت حاکمان با مرگ جامعه ملی همزمان می شود، از این رو، فردوسی هشدار می دهد: ایرانیان! غفلت از جنبش می تواند به پایان حیات ملی و تاریخ ایران بیانجامد: هرگاه ایرانیان غمی را سخ داشته باشند که «چو ایران نباشد، تن یکایک آنها مباد»، حیات ملی در استقلال و آزادی ادامه می یابد. او نیز آرش شد با نهادن عمر در شاهنامه. بدان، ایرانیان را آگاه کرد از تاریخ قدرت میرنده و میراننده و نیز از تاریخ زندگی در استقلال و آزادی و رشد.

سوم: تاریخ به روایت قرآن

۱. در قرآن، تاریخ قدرت با یک مقایسه آغاز می شود: (۲۰) فرشته ای خود را با آدم مقایسه می کند. با این توجیه که من از آتشم و آدم از خاک است، در واقع میان خود و آدم رابطه قوا برقرار می کند. بدین قرار، از دید قرآن، رابطه مسلط - زیر سلطه، رابطه ایست که دست کم یک طرف آن شیطان است. از آغاز تا پایان قرآن، رهنمودها، همه، برای آنند که انسانها از رابطه قوا به رابطه آزاد بازگردند و از بندگی قدرت (= زور و ۶ عامل دیگر رها شوند).

۲. آدم و حوا در بهشت ساکن می شوند. میوه ممنوعه همانا دوگانگی جستن و بدان رابطه قوا بر قرار کردن است. این بار، فرشته ای که شیطان گشته است، دوگانگی و تقابل با خداوند را در زوج آدم و حوا القاء می کند: (۲۱) هرگاه از این میوه بخوری، جاودانه می گردی و دانشی برابر دانش خدا می یابی! زوج دوگانگی را اصل راهنما می کنند و دروغ را راست و راهنمای خود می کنند و از میوه ممنوعه می خورند و از بهشت رانده می شوند.

۳. آن دو توبه می کنند: عرفان به استقلال و آزادی و حقوق و استعدادهاى خویش. بر روی زمین، تاریخ حیات از رهگذر جنبش برای بازیافتن استقلال و آزادی به یمن بیان آزادی (پیامبری)، مانع از آن می شود که تاریخ، تاریخ مرگ انسان و جانداران و محیط زیست آنها بگردد. بدین سان، تاریخ تنها تاریخ قوای خشونت گستر نیست: تاریخ، همواره با از خود بیگانه شدن رابطه‌های آزاد در رابطه قوا، آغاز و با بازجستن استقلال و آزادی و روش گشتن خشونت زدائی پایان می پذیرد. بدین سان، قرآن واقعیتی بس مهم و همواره پنهان از دید عقل قدرتمند را خاطر نشان می کند: هستی بر توحید استوار است، و رابطه قوا عارض بر رابطه آزاد است. رابطه قوا کشته می شود هرگاه انسان به درمان عارضه بر نخیزد.

۴. بر روی زمین، رابطه‌های آزاد در رابطه قدرت از خود بیگانه می شود. (۲۲) در جامعه‌ها، به همان نسبت که قلمرو روابط قدرت گسترده تر می شود، دشمن و زر و زور و تزویر نقشی روز افزون پیدا می کنند (۲۳). نیروهای محرکه کمتر در رشد و بیشتر در ویرانگری

بکار می افتند. دور، دور استبدادیان و رهبانان و قارون ها می شود (۲۴) و تکاثر ثروت (مؤلفه ای از مؤلفه های قدرت) و فخر فروشی تا کورستان ادامه می یابد. (۲۵)

این جامعه ها با مرگ رویارو می شوند. پیامبری هشدار و پیشنهاد بیان آزادی می شود برای اینکه اینگونه جامعه ها، از بیراهه مرگ به راه زندگی باز آیند. بسا می شود که روابط قوا، چون سرطان، تمامی جامعه را فرا گرفته اند. بیان قدرتی که راهنمای انسانها گشته آنها را از آزادی و حقوق خویش یکسره غافل کرده است چنانکه هشدار و انداز را نمی شنوند و یا می شنوند و بر آزادی و حقوق ذاتی خویش عارف نمی شوند و بیراهه مرگ را تا آخر می روند. قوم های نوح و عاد و ثمود و... این سان از میان رفته اند. (۲۶)

۵. اما جامعه هائی نیز بوده اند که، در آنها، اقلیتی به استقلال و آزادی و حقوق ذاتی و استعدادهای خویش عارف بوده اند. این جامعه ها، به یمن استقامت این اقلیت ها بر میزان حق، از بیراهه مرگ به راه زندگی باز آمده اند و به حیات خویش ادامه داده اند (۲۷). تاریخ شهادت می دهد که اهمیت تمامی که قرآن برای نقش اقلیت آزاد، ولو کم شمار، قائل می شود، بجاست. چرا که نقش این اقلیت در نجات حیات یک ملت و ادامه آن، یک امر واقع مستمر تاریخ است. بعثت پیامبر و گروهی که موفقیت آن را تضمین کردند («ده تن بشارت یافتگان»)، و در دوران معاصر، برای مثال، جنبش رهایی بخش الجزایر که یک گروه ۲۲ نفری بانی آن شدند و یا نیروی محرکه جنبش ملی کردن صنعت نفت در ایران و نیز انقلاب ۱۳۵۷، که همچنان، گروه های کوچک بودند و مشابه آنها، از این رو است که هم جنبش برای استقلال و آزادی و هم نیروی محرکه، بنا بر این، اندیشه راهنما نقش های تعیین کننده در نجات و ادامه حیات ملی بازی می کنند:

۱. از بخشهای فراموش شده قرآن و بسا در شمار مهمترین ها، رهنمودها برای جلوگیری از تخریب نیروهای محرکه و جریان کردن آنها در رشد است. از این دیدگاه در حرامها و واجب ها که بنگریم، فهرست کاملی از نیروهای محرکه را بدست می آوریم (۲۸) و هم دقت نظر شگرفی را که برای شناخت و تمیز تغییر در محدوده روابط قوا از تغییر روابط قوا به روابط آزاد کاربرد دارد مشاهده می کنیم. همچنین، رهنمودهایی را می یابیم که برای رفع عارضه ای تجویز شده اند که روابط قوا هستند.

برای آنکه فهم ما از نقش جنبش و نیروی محرکه موجب تغییر از روابط قوا به روابط آزاد دقیق و شفاف شود و هم بدانیم چرا بدون بیان آزادی، نه جنبش و نه باز یافت استقلال و آزادی میسر نیست، لازم است پویانها/روندهای ناظر به روابط سلطه گر - زیر سلطه و نیز پویانها/روندهای ناظر به جنبش برای استقلال و آزادی را از همدگر باز شناسیم (۲۹):

۱. پویانهای تضاد (تضادهای اجتماعی، تضاد فعالیت اقتصادی با سلامت محیط زیست، تضادهای قطبهای «رشد» و مناطق رها شده و بنا بر این محروم، تضاد حال و آینده به زیان آینده و...)

۲. پویانی قدرت (در اشکال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و «فرهنگی»).

۳. پویانی های ایهام و بیم (گره قدرت از هرگونه بازرسی انسان، در نتیجه، نامعلوم یافتن سرنوشت خود و گرفتار ترسها گشتن).

۴. پویانهای تبعیض (تبعیض هایی نژادی و جنسی و ملی و قومی و... و بدترین آنها که تبعیض به زیان زندگی در آزادی و رشد در جهت مرگ انسان حقوقمند و مرگ طبیعت است)

۵. پویانهای رانت خواری در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی).

۶. پویانهای پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده (جهان امروز، جهان مقروض است و زمان به زمان، این قرض بزرگ تر می شود)

۷. پویانی های بردن از واقعیت (هدف فعالیت اقتصادی، ارضای نیازهای واقعی که انسان است و واقعی که محیط زیست است نیست، بلکه حد اکثر سود هدف است و...)

۸. پویانهای تجزیه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه زیر سلطه که با پویانی جذب و فعال شدن نیروهای محرکه به جامعه مسلط همراه است (برای مثال، اقتصاد ایران، نفت و استعدادهای انسانی و سرمایه را به اقتصاد مسلط صادر می کند و کالا و خدمات وارد می کند. با صادر کردن نیروهای محرکه، جامعه ایرانی از کار محروم می شود و با وارد کردن کالاها و خدمت، کارهایی را هم که دارد از دست می دهد. در نتیجه اقتصادش متلاشی می شود. تجزیه، بعدهای دیگر جامعه را نیز فرا می گیرد. در برابر، اقتصاد مسلط نیروهای محرکه را می گیرد، مقدار قابل جذب را جذب و بقیه را تخریب می کند. نظامهای اجتماعی در رابطه، بدین مبادله است که بر پا می مانند).

۹. پویانهای تحدید فعالیتها به فعالیتهائی که سود را به حداکثر می رسانند و تحدید فعالیتهای اقتصادی به فعالیتهای ماوراء ملی ها و شرکتهای وابسته به آنها و تحدید اقتصادهای زیر سلطه به اقتصاد تک محصولی. این پویانی همراه است با پویانی تحدید فعالیت سیاسی در اطاعت (جامعه زیر سلطه) و یا گزینش نخبه ها برای حکومت بر خود (جامعه مسلط) و این دو پویانی همراهند با پویانی ضد فرهنگ قدرت (عناصری که توجیه گر مصرف انبوه هستند و یا خود بکار مصرف بمعنای تخریب می آیند) و این سه همراهند با پویانی تنهائی و انزوای انسان. فرجام غمبار اصالت فرد.

۱۰. پویانهای تغییر محور از تولید به مصرف از رهگذر پویانهای دیگری که مصرف انبوه در جامعه مسلط است و نیز از رهگذر پویانهای تغییر محور فعالیت اقتصادی از تولید به مصرف در جامعه زیر سلطه. این پویانی های است که نابرابریهای روز افزون، خوشونت روز افزون و پیشخور کردن روز افزون را ایجاد می کند و توضیح می دهد.

۱۱. پویانهای نابرابری (نابرابری از لحاظ درآمد در سطح هر کشور و در سطح جهان، نابرابری از لحاظ نیروهای محرکه در اختیار، نابرابری میان مکانهایی که نقاط اتصال شبکه جهانی ماوراء ملی ها را تشکیل می دهند و مکانهایی که بیرون از این شبکه می مانند و نابرابری باروری ها و نابرابری زمان فعالیت اقتصادی در اقتصاد مسلط با زمان فعالیت اقتصادی در اقتصاد زیر سلطه و نابرابری باروری ها و نابرابری علمی و فنی و فرهنگی روزافزوند)

۱۲. پویانهای بیگانگی انسان از علم و فن (نا برابری سرعت آموزش و انطباق انسان ها با شتاب رشد علمی و فنی که در جامعه های مسلط نیز بیکاری «فنی» را روز افزون می کند و نابرابری تمهیم آموزش و پرورش و بخرنج و طولانی شدن آموزش دانشها و فنون جدید که انسانها را تحت ولایت مطلقه مراکز علمی و فنی قرار می دهد).

۱۳. پویانهای ندرت؛ نه تنها منابع موجود در طبیعت کمیاب تر می شوند، بلکه سرمایه داری، از جمله، از راه تشدید کمیابی است که انسان را برده خود می سازد. در نتیجه، کار «علم اقتصاد» اداره ندرتها از راه «تخصیص منابع به ضرورتترین فعالیت ها» می شود. اما تنها در قلمرو نیازهای غذا و پوشاک و مسکن نیست که ندرت رو به افزایش است. آب و هوای سالم نیز دارند کمیاب می شوند. در ببحوجه رشد علمی و فنی، در بخش بزرگی از جهان دانش و فن کمیاب می شوند. با وجود حجم عظیم سرمایه، به لحاظ بکار افتادن سرمایه ها در

بورس بازیها، در محدوده روابط مسلط - زیر سلطه، بخش بزرگی از جهان و حتی بخشهای در حال گسترش اقتصادهای مسلط، گرفتار کمبود سرمایه می شوند.

۱۴. پویائی شئی شدگی انسان (انسان به مثابه نیروی کار و مصرف کننده)
۱۵. پویائی انتقال رهبری از انسان به قدرت و آلت فعل قدرت شدن انسان. ایران تحت ولایت مطلقه فقیه، به آشکاری تمام، فراگرد انتقال رهبری از انسان به قدرت را در معرض دید اهل خرد قرار داده است. و در جهان امروز، در تولید و در مصرف، انگیزه و دلیل، در انسان نیستند، در بیرون انسان هستند. انگیزه در قدرت است (سود حداکثر، تمرکز، تکاثر، انباشت)
۱۶. پویائی های جبر یا فرو رفتن در غفلت از آزادی و دیگر حقوق انسان و محکوم شدن به حبس ابد در زندان روابط قوا. و سرانجام حاصل این پویائیا می شود:

۱۷. پویائی تخریب و مرگ: تخریب تنها این نیست که دو سوم تولید فرآورده ها و خدمات ویرانگر هستند، تخریب بزرگ تر سیر دادن سرمایه ها به قلمرو اقتصادی مجازی و رانت خواری است. همراه این تخریب، محیط زیست است که ویران می شود. همراه این دو ویرانگری، انسان در حقوق و استعدادهای خویش ویران می شود.

تاریخ قدرت، با مؤلفه های هفتگانه اش، فرآورده این پویائیا ها است. اما تاریخ، تاریخ یک عارضه است. لذا، در بطن این تاریخ، تاریخ عمومی دیگری جریان دارد که تاریخ زندگی و یا جنبش برای بازیافتن راه زندگی است:
۱۸. پویائی انقلاب: در غرب، که از دیرگاه، اصل راهنمای فلسفه ها و اندیشه های راهنمایش ثنویت بوده است و بنا بر آموزش دینی، انسان با گناه اولیه به دنیا می آید، تاریخ پیامبری بمنابہ جنبش برای رها شدن از روابط قوا و باز یافتن روابط آزاد، نمی توانسته است به تصور آید. طرفه این که فیلسوفی بنام هانری لوی، زاده شدن بر فطرت را «انترسیم» خوانده است (۳۰). بدیهی است که او از موازنه عدمی و رابطه انسان-خدا بر این اصل و نیز تغییر رابطه قدرت به رابطه آزاد، هیچ نمی داند. به نظر می رسد او برای گفتار و کردار ملاتاریا توجیه می جوید. از راه اتفاق نیست که پیش از او نیز، فیلسوفان سازنده فلسفه تاریخ نتوانسته اند روابط قوا را عارضه تلقی کنند و تاریخ دیگری را ببینند که تاریخ جنبش برای بازیافت استقلال و آزادی است.

بدین فرار، نیروهای محرکه وقتی در استقلال و آزادی بکار می افتند، رشد ببار می آورند و تاریخ، تاریخ استقلال و آزادی می شود. و چون در روابط قدرت بکار می افتند، بکار ایجاد قدرت، بزرگ شدن و متمرکز و متکثر شدن قدرت می آیند.

اینگذ که نظریه ها نقد شدند و دانستیم که از دید قرآن، تغییر رها شدن از روابط قوا است و دانستیم که چرا اگر پویائی انقلاب به یمن بیان آزادی که پیامبران ابلاغ می کرده اند، جریان تاریخ را به تاریخ استقلال و آزادی انسان تغییر نمی داد و نیروهای محرکه را در رشد بکار نمی انداخت، بسا زندگی انسان بر روی زمین در همان مراحل اولیه به کام مرگ رفته بود، پاسخ پرسش شما- آن قسمت که در پاسخها به پرسشهای پیشین، پاسخ نجسته است - معلوم می شود: قرآن، از این نظر که تاریخ روابط قوا را عارض بر تاریخ آزادی می داند، از این منظر به انسانها، نسل بعد از نسل، درسی را آموخته است و می آموزد- هر چند بسیاری از آن غافل مانده اند- که بی نظیر است: انسان باید به انقلاب، به بعثت دائمی برای باز یافتن استقلال و آزادی خویش برخیزد و بدین جنبش جریان تاریخ را تغییر دهد. حال باید پرسید آیا مطالعات تاریخی در مورد قرآن، به تاریخ استقلال و آزادی و تاریخ روابط قوا پی برده اند؟ به عارضه شناسی پرداخته اند؟ از راه و روش بعثت دائمی آگاهی یافته اند و آگاهی داده اند؟ نه. به این کار، صاحب این قلم در طول چهار دهه مشغول است. هدف او، یافتن و در اختیار گذاشتن بیان آزادی بوده است. و البته توفیق از اوست!

مآخذ و یادداشتها:

- ۱ - مارکس اصطلاح «ماتریالیسم تاریخی» را بکار نبرده است. او اصطلاح «ماتریالیسم جدید» را بکار برده است. نگاه کنید به صفحه ۱۰۳۳، جلد ۳، *Karl Marx Theses sur Feuerbach*. از دید او، دین محصول دوره تاریخی خود است. اما فردریک انگلس در *Ludwig Feuerbach (1804-1872)* این اصطلاح را بکار برده است.
- ۲ - ماکس وبر این نظر را پیشرفتی مهم ارزیابی کرده و گفته است: با این وجود، با غفلت از واقعیتهای بسیار، به اندیشه و قلم آمده است.
- ۳ - *Auguste Comte, Opuscules de Philosophie sociale, Paris, Eleroux, ۱۰۶*، بخصوص کتاب
- ۴ - *Max Weber, L'Ethique protestante et l'esprit du capitalisme (1904-1905), Plon, Paris, 1964* - در باره نظر ماکس وبر پیرامون عمل و عمل اجتماعی و نیز چهار نوع عقلانیت مقاله های بسیار و کتاب ها نگاشته شده اند.
- ۵ - *Max Weber, Economie et société*
- ۶ - صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸، *Michael D. Biddis, Histoire de la pensée européenne 6- L'Ere des masse Editions du Seuil, Paris 1980*
- ۷ - *Colette Moreux Weber et la question de l'idéologie*. که در مجله *Sociologie et sociétés, vol. XIV, no 2*, octobre 1982, pp. 9 à 31. Montréal : Les Presses de l'Université de Montréal انتشار یافته است.
- ۸ - صفحات ۴۶ تا ۵۶، *Sartre, L'etre et Le neant*
- ۹ - وقتی از پیش دیالکتیک تبیین کننده تاریخ انکاشته شد، صاحب نظر، حتی اگر نخواهد در امرهای واقع دستکاری و آنها را با قالب سازگار کند، عقل دیالکتیک محور او خود این کار را می کند. انتقادهایی که بر ماتریالیسم تاریخی شده اند، بخشی مستند هستند به نظر دورکیم در باره «امر واقع» و روش بازداشتن ذهن از دخالت در شناسائی امر واقع:
- *Emile Durkheim, Les regles de la methode Sociologique*
- انتقادهای دیگر را کسانی کرده اند که پیرو نظر ماکس وبر بوده اند.

- سومین دسته انتقاد کنندگان کسانی بوده اند و هستند که می گویند: محور کردن شیوه تولید، بضرورت مارکس و اتکلس را از دیدن همه دیگر واقعیتها باز داشته است:

Jean Baudillard, *Le miroir de la production ou l'illusion critique du materialismehistorique*, Paris 1973 -

- دسته چهارم فیلسوفان مارکسیستی هستند که به غلط بودن دیالکتیک تضاد ذاتی پی برده اند:
Lucio Colletti, *Politique et Philosophie*

- دسته پنجم آنها هستند که امرهای واقع مورد استناد انگلس را موضوع تحقیق کرده و متوجه شده اند که دستکاری شده اند:
Pierre Raymond, *Materialismedialectique et Logique* صفحه ۱۱۸

۱۰ - تأملی در مدرنیته ایرانی، علی میرسپاسی صفحات ۵۹ تا ۷۹, *In the Sprit of Hrgel*, Oxford Robert C.Solomon, (University Press 1983)

۱۱ - نگاه کنید به مبحث سوم تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی صدر

۱۲ - Sartre, *La critique de la raison dialectitque*, در این کتاب، سارتر در پی یافتن علل گرایش انسانها به خشونت است. او خشونت را ریشه بدیها میداند و دیالکتیکی که انسان را در شئی فرو می کاهد، خطرناک و فاجعه آمیز توصیف می کند. جلد اول کتاب در ۱۹۶۰ انتشار یافت. اما جلد دوم هیچگاه انتشار نیافت. زیرا سارتر پی برد که دیالکتیک به فاجعه می انجامد و نه به جامعه بی طبقه با انسانهای جامع. مراجعه به مبحث سوم تضاد و توحید بجا می نماید.

۱۳ - از دید ماکس وبر، انسانها سمت و سو را گم می کنند بدین خاطر که دین بمثابه تبیین پدیده ها جای به تبیین علمی می دهد. با وجود این، انسان ها با دو مشکل روبرو می شوند: عدم دسترسی به تبیین علمی جهان و در نتیجه سرگردانی و بزرگ شدن دیوان سالاری و از دست رفتن بیش از پیش آزادی انسان، انسان گرفتار روند انزوا. *La rationalisation des activités sociales* بر مبنای تحلیل ماکس وبر.

۱۴ - مارکس دو وظیفه برای انگلستان قائل شده بود: یکی ویرانگر (ویران کردن سامانه اجتماعی - اقتصادی ایستا) و دیگری پویا کردن همان سامانه : *l'annihilation de la vieille société asiatique et la pose des fondements matériels de la société occidentale en Asie* » Karl Marx (1853).

۱۵ - صص ۱۱۰ و ۱۱۱ *Le Despotisme oriental* , Karl Witfogel , برای تفصیل رجوع کنید به فصل طبیعت در کتاب موقعیت ایران و نقش مدرس، نوشته ابوالحسن بنی صدر

۱۶ - *Economique - Anti* - Jacques Attali et Marc Guillaume, اطلاع این دو اقتصاد دان در فصل یازدهم اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی صدر موضوع بحث شده است. و برای قول او در باره نقش قوم یهود در ابداع سرمایه داری، نگاه کنید به *Les Juifs, le monde et l'argent*, Jacques Attali, Fayard, Paris 2002

۱۷ - *Fernand Braudel, Civilisation materielle, Economie et Capitalisme XVe - XVIIIe , Le Temps du Monde* صفحات ۶۲ تا ۶۴ و ۷۴ تا ۸۰ و ۱۱۴ تا ۱۱۸ و صفحات ۴۲۰ تا ۴۲۶

۱۸ - تضاد و توحید مبحث سوم

۱۹ - Vladimir Ilyich Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism*

۲۰ - زن در شاهنامه و جامعه شناسی خانواده هر دو نوشته ابوالحسن بنی صدر

۲۱ - قرآن، سوره بقره، آیه ۳۴ و اعراف، آیه های ۱۱ و ۱۲

۲۲ - قرآن، سوره بقره، آیه ۳۵

۲۳ - قرآن، سوره یونس، آیه ۱۹

۲۴ - قرآن، سوره های بقره، آیه ۱۰ و توبه، آیه ۱۲۵ و فاطر، آیه های ۳۹ و ۴۲ تا ۴۵ و نوح، آیه های ۲۱ و ۲۴ و ۲۸ و ...

۲۵ - قرآن، سوره های قصص، آیه های ۷۶ و ۷۹ و عنکبوت، آیه ۳۹ و غافر، آیه ۲۴

۲۶ - قرآن، سوره تکوین

۲۷ - قرآن، سوره های هود و ...

۲۷ - قرآن، سوره اعراف، آیه های ۱۵۹ تا ۱۶۵ و انفال، آیه ۳۳ و هود، آیه های ۱۱۶ و ۱۱۷ و قصص، آیه های ۵۸ و ۵۹ و ؟

۲۸ - در کتاب اقتصاد توحیدی، نوشته ابوالحسن بنی صدر، نیروهای محرکه بشمار آمده اند و در کیش شخصیت، نوشته ابوالحسن بنی صدر، روشهای آزاد زیستن و رشد کردن انسان که هم نیروی محرکه است و هم تولید کننده نیروهای محرکه و هم بکاربرنده آنها در رشد یا تخریب است، مطالعه شده اند و عقل آزاد، نوشته ابوالحسن بنی صدر نیز روشهایی که عقل قدرتمندار بکار می برد و روشهایی که عقل آزاد می باید بکار برد، شناسانده شده اند.

۳۰ - BERNARD-HENRI LÉVY, *La pureté dangereuse*, Grasset, 1994 در این کتاب، او برای انتگریم، خاصه های

دهگانه قائل می شود و انتگریم های گوناگون را بزعم خود با یکدیگر مقایسه می کند.